

پاسخ کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به شش پرسش مجله آرش در مورد " بهار عرب "



منبع : مجله آرش شماره 107
مهر 1390 - اکتبر 2011

پرسش اول

1- خیزش های توده ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره ای شد؟ آیا توهم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه، کدام زمینه های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

پاسخ

ما پیشتر نیز با خیزش ها و انقلاب های زنجیره ای در تاریخ روبرو بوده ایم. کفایت در این باره به انقلاب های سال 1848 در اروپا، موج جنگ های استقلال طلبانه در امریکای لاتین، خیزش های 1968 در اروپا و امریکا و به انقلاب های اروپای شرقی در دو دهه پیش مراجعه کنیم؛ تا حرکت های تاریخی را در ابعاد بزرگ مشاهده کنیم که از یک کشور معین فراتر رفته اند. البته به یک معنا چیزی رازآلودی در این پدیده وجود ندارد. معمولاً انقلاب های "زنجیره ای" در کشورهایی رخ می دهد که شرایط اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی اگر نگوئیم همسان، اما مشابهی داشته باشند، و شباهت خانوادگی آنها در تمایز با سایر کشورها به نحو چشمگیری برجسته باشد. این کشورها از انقلاب ها و خیزش های یک دیگر متأثر می شوند و به نوبه ای خود بر این روند تأثیر می گذارند. توجه به زمینه های مشترک در این کشورها البته تا حدی معینی به این رخداد روشنایی بیشتری می اندازد. بنابراین در گسترش انقلاب و خصلت دومینوی آن "توهمی" در کار نیست. باید به یاد داشته باشیم که این کشورها:

- الف- جزء امپراتوری عثمانی بوده اند
- ب- از زبان مشترکی برخوردار بوده اند
- ج- مذهب مشترکی داشته اند
- د- از حیث ملی عرب اند.

به علاوه تعقیب خیزش ها و انقلاب ها در منطقه نشان می دهد که آنها در کشورهایی رخ داده اند که به لحاظ سیاسی از شباهت چشمگیری برخوردارند. به طور کلی کشورهای منطقه را میتوان از از زاویه های مختلفی تقسیم کرد. در این جا ما از معیار خصلت رژیم سیاسی و مولفه های جغرافیایی

استفاده میکنیم و کشورهای منطقه را به چند نوع تقسیم میکنیم. درنگ در مختصات رژیمهای سیاسی این کشورهای معین علاوه بر عوامل پایه‌ای‌تر که در بالا به آن اشاره شد در فهم این انقلابات و خیزشها میتواند یاری دهنده باشد. کشورهای عضو اتحادیه عرب را میتوان به 4 نوع تقسیم کرد. الف- کشورهای که رژیم سیاسی آنها را میتوان جمهوری با استبداد نظامی مشخص کرد. کشورهای که در این نوع از نظام سیاسی می‌گنجد عبارتند از: تونس، مصر، عراق، یمن، لیبی، الجزایر سوریه. ب- رژیم‌های سیاسی سلطنتی که اردن، مراکش و کشورهای عضو شورای همکاری را در بر میگیرد. ج- دولت‌های حاشیه‌ای و مستقر در جنوب صحرا نظیر سودان، جیبوتی و موریتانی د- و بالاخره لبنان از جمله کشورهای است که [در کنار اسرائیل و ترکیه] با دموکراسی نسبی مشخص میشود. نگاهی به خاستگاه انقلابات و خیزشها نشان میدهد که آنها عموماً در نوع رژیمهای سیاسی نخست رخ داده‌اند. این رژیمها از جمله کشورهای بودند که اساساً در مبارزه علیه استعمار شکل گرفتند. آنها با وجود این که رژیم‌های سیاسی دموکراتیک نبودند، اما یک‌پارچه حقوق اجتماعی [با درجه‌های مختلف] را برقرار ساخته بودند. این حقوق اجتماعی در سه محور بهداشت، آموزش و اشتغال دایر بود که بعدها طی روند لیبرالیزه کردن سالهای 80 از میزان این حقوق کاسته شده و موجبات نارضایتی و اعتراض اجتماعی را فراهم ساخت. تکوین این انقلابات و خیزشها البته رعدی در آسمان بی ابر نبود و ردپای آن را میتوان از همان سالها سراغ گرفت اعتراضات کارگری محله الکبرا، جنبش کفایه... از جمله اعتراضاتی است که میتوان به آنها اشاره کرد.

موج نارضایتی البته به کشورهای مزبور محدود نمانده است و دامن کشورهای نوع دوم را نیز در بر گرفته است. اما نگاه نه چندان عمیق تا این مرحله از اعتراضات نشان میدهد که آنها نه تغییر رژیم سیاسی بلکه تغییر در درون نظام را تعقیب میکنند. دامنه اعتراضات در بحرین البته گسترده است و احتمال این که پیامدهای مهمی در صحنه‌ی سیاسی این کشور داشته باشد دور از ذهن نیست. سیر رویدادها تاکنون نشان میدهد مرکز جوش و خروش سیاسی در رژیمهای نوع اول و با ابعاد کمتر در رژیم نوع دوم دیده میشود. این سخن البته نباید به این معنا فهمیده شود که انکشاف این حرکت‌های بزرگ دامن کشورهای دیگر منطقه را در بر نگیرد. اما پرسش مرکزی تا این لحظه این است که خاستگاه این انقلابات و خیزشها را در چه عواملی باید سراغ گرفت؟ تردیدی نیست که نه در کشورهای عربی و نه در تاریخ انقلابات در سراسر جهان هیچ رخدادی با این عظمت را نمیتوان با عاملی یکتا تبیین کرد. انقلابات مفصل‌بندی عواملی متعددی است که در یک فرصت سیاسی مناسب سر بر می‌آورند. به طور کلی انقلابات را نه میتوان به عوامل ساختاری فروکاست و نه میتوان صرفاً با نقش کنشگران سیاسی تبیین کرد. در این جا فرصت نیست که به طور مبسوط به این مولفه‌ها و به عوامل دست اندر کار در این انقلابات پرداخت؛ تنها میتوان به بیان چکیده‌ی آنها اشاره کرد. نئولیبرالیسم اولین عاملی است که مخصوصاً در کشور تونس و مصر- که دامنه تغییر در این دو کشور نسبت به سایر کشورها ابعاد بزرگتری پیدا کرده است- نقش مهمی در تکوین این رخدادها ایفا کرده است. دومین عاملی که به سهم خود در پیوند با عامل اول در این خیزشها و انقلابات رل موثری داشته رشد جمعیت و مخصوصاً نقش جوانان در این میان بوده است. نگاهی به این محور از بحث نشان میدهد که رشد جمعیت این منطقه از همه بخشهای دنیا بیشتر بوده است. وزن بیکاران مخصوصاً در 10 تا 15 سال گذشته ابعاد غیرقابل‌تحمیلی پیدا کرده است. این رشد جمعیت-3% رشد - با رشد اقتصاد و رشد اشتغال متناظر نبوده بلکه برعکس با مشخصه رکود توأم بوده است در حالی که میدانیم به ازای هر میزان رشد جمعیت -اگر نخواهد به بحران بیکاری بیانجامد- باید رشد اقتصادی دوبرابر باشد. بحران اقتصادی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری یک رشته پیامدهایی برای این جوامع در بر داشته که از جمله میتوان به کاهش سرمایه‌گذاری، کاهش درآمد حاصله از صنعت توریسم، کاهش صادرات، کاهش ارزش دریافتی از کارگران مهاجر این کشورها یاد کرد که نتیجه یلافضل آن افزایش سرسام‌آوری بیکاری در کشورهای مزبور بوده است. افزایش قیمت نفت، افزایش قیمت انرژی نیز به نوبه‌ی خود در تکوین بحران در این کشورها نقش موثری داشته‌اند. اگر دیکتاتوری فاسد و طولانی حاکم بر این کشورها و اختلاف اعراب و اسرائیل و مبارزه علیه تروریسم

را در کنار عوامل فرهنگی این کشورها قرار دهیم در یک ترکیب معین مواد انفجاری را فراهم می-
آورد که تنها به خودسوزی بو عزیزی یا خالد سعید نیاز دارد تا شعله ور شود.

پرسش دوم

2- آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب، فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ به عبارت دیگر صرفنظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن‌ها در هر یک از این کشورها، آیا روند بازگشت ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است؛ همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضد استعماری و رقی تاریخی برگشت؟

پاسخ

تردیدی نیست که ابعاد و اهمیت این خیزش‌ها و انقلاب‌ها از چارچوب تنگ یک حادثه سیاسی فراتر می‌روند و با رخدادهای بزرگ تاریخی قابل مقایسه‌اند. این رخداد بزرگ تاریخی در شرایطی اتفاق افتاد که دو دهه از فروپاشی اردوگاه شوروی گذشته بود و آوازه‌گران سرمایه با شعارهای "پایان تاریخ"، "پایان ایدئولوژی"، "پایان انقلابات" بی‌مهار در اقصا نقاط کره‌ی خاکی دست به پیشروی زده و جهانی شدن سرمایه را نوید می‌دادند. به علاوه در شرایطی که نیروهای ترقی خواه و مدافع آزادی و برابری به سبب فقدان یک بدیل روشن و افق‌های مشهود در شرایط کاملاً تدافعی به سر می-بردند. تکوین "انقلاب‌های عربی" ضربه موثری بر مشروعیت ایدئولوژیک سرمایه و مدافعان رنگارنگ آن فرود آورد. بدین اعتبار میتوان گفت آواری که بر اثر سقوط جوامع نوع شوروی بر سر بشریت ترقیخواه فرود آمده بود به پایان خود رسیده، اما هنوز عصر جدید گشوده نشده است.

از منظر ما پرسش مرکزی در این لحظه از صحنه سیاسی کشورهای عربی این نیست که خطر بازگشت به دوران قبل از زمینه‌ی عینی مشخصی برخوردار است- که از نظر ما این احتمال اگر نگوییم ناممکن بسیار دشوار است- بلکه پرسش مرکزی این است که روند حرکت مردم منطقه تا کجا می‌تواند به پیش برود. نگاهی به مختصات صحنه‌ی سیاسی نشان می‌دهد دستگاه‌های دولتی سابق در هم نشکسته‌اند. احزاب اسلامی در این جوامع با اسلام سیاسی خمینی تفاوت‌هایی دارند آن‌ها فاقد یک رهبری فرهمند اند، و در بین نیروهای سیاسی برخلاف انقلاب ایران از هژمونی بلامنازع محروم اند. این احزاب البته به یک درجه بنیادگرا نیستند و تفاوت‌های معینی در درون آن‌ها قابل تشخیص است، اما نسبت به سایر احزاب سیاسی دیگر از قدرت معینی برخوردارند؛ و یکی از بازیگران صحنه سیاسی منطقه به شمار می‌روند. نیروهای لیبرال و نیروهای مترقی و چپ منطقه نیز هر یک در این توازن قوا نقش معینی بازی می‌کنند و به یک معنا در یک تعادل و هم‌وزنی با اسلام‌گرایان قرار دارند. وانگهی هنوز نمی‌توان از درهم شکستن کامل دستگاه حکومتی سخن گفت و آنها نیز در صحنه سیاسی نقش معینی ایفا میکنند. به علاوه به نظر میرسد که یک هماهنگی یا سازش در پشت پرده بین ارتش و نیروهای اسلامی- باب طبع غرب- برقرار شده است. آرایش صحنه سیاسی از برآیند مجموع این نیروها تکوین یافته و به نوبه خود جهت‌گیری آتی این جوامع رقم خواهد زد. به نظر میرسد که مدل ترکیه (AKP) اگر نخواهیم دست به پیشگویی دست بزنیم از شانس مهمی در آینده این جوامع برخوردار است.

پرسش سوم

3- آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که همچون واگن‌های متعدد قطار همزمان به راه افتاده‌اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

پاسخ

به سبب یک رشته مختصات مشترک که در بالا بر شمردیم حرکت این جوامع می‌تواند شباهت‌هایی با هم داشته باشند معهذاً به علت نوع رژیم‌های سیاسی، استحکام یا تضعیف جامعه مدنی، درجه پیوند با بازار جهانی، نقش و وزن اپوزیسیون ترقی خواه، نمی‌توان تفاوت مسیر حرکت این جوامع را یکسر نادیده انگاشت. از این رو به نظر می‌رسد که رصد کردن "سرنوشت یکسان" برای این جوامع نمی‌تواند محلی از اعراب داشته باشد. کفایت در این باره به تمایزات در درون کشورهای نوع اول نگاهی بیافکنیم که شباهت خانوادگی معینی دارند که آنها را از کشورهای نوع سلطنتی یا حاشیه‌ای جدا میکند. کشورهای نوع اول - یعنی جمهوری‌های استوار بر استبداد نظامی - خود به دو دسته تقسیم میشوند: تونس و مصر از جمله جمهوری‌های مستبد نظامی بودند که با الجزایر، لیبی، یمن، سوریه، عراق تفاوت‌هایی دارند، آنها از جامعه مدنی شاداب‌تر و نیرومندتری نسبت به کشورهای دسته دوم برخوردار بوده‌اند. گروه اول از طبقه سرمایه‌دار قویتری برخوردار است در حالی که گروه دوم یک بورژوازی ضعیف‌تری دارد. تونس و مصر از نقطه نظر اجرای سیاست نئولیبرالی نسبت به سایر کشورها قاطع‌تر عمل کرده‌اند و از این رو در معرض عواقب و پیامدهای وخیم آن قرار گرفته‌اند. در حالی که در دسته دوم، مردم اساساً بر اثر فساد و شکاف اجتماعی ناشی از سیاستهای بخش ممتاز بورژوازی حاکم به میدان آمده‌اند. دستگاه‌های سرکوب در تونس مصر بر شکافی در بین بخش امنیت و ارتش پا گرفته در حالی که در کشورهای دسته دوم، دستگاه سرکوب از یک پارچگی و وفاداری به رژیم سیاسی به سبب امتیازات معین مالی بیشتری برخوردار است. در تونس و مصر اخوان مسلمین از کشورهای دسته دوم معتدل‌تر اند در حالی که در گروه اخیر یک نیروی افراطی‌تر و نیرومندتر اند. با توجه به این واقعیت‌هاست که به قول آرش "همزمانی خیزش‌ها" به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است. اما راه پیشروی آنها به سبب همین تمایزات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یکسان نیست. به نظر میرسد مسیر سرنگونی در دسته دوم از میان آتش و خون می‌گذرد. نمونه سوریه و لیبی این را به خوبی دارد نشان می‌دهد.

پرسش چهارم

4- دسته ای از حکومتیان ایران ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلامگرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و هم چنین به بهانه‌های کوناگون از جمله مداخله گری دولت های غربی، آن ها را ساخته و پرداخته غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته دیگر از آن‌ها، به این امید که جریانات اسلامگرا در این جنبش ها تقویت شده و رهبری آن ها را به دست بیاورند، ادعا می کنند که آن ها در پی چیزی جز "بیداری اسلامی" در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه شرائط حاکم بر این جنبش ها و ظرفیت های متناقض موجود، به خصوص وضعیت رهبری این جنبش ها و مداخله گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی - اقتصادی دمکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتا چشم انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟

پاسخ

از میان چشم‌اندازهایی که آرش برشمرده است باید گفت که مدل جمهوری اسلامی برای آینده این کشورها از شانس بسیار ضعیفی برخوردار است: با توجه به بافت جوان و فضای حاکم بر فرهنگ آن‌ها، شکست مدل انقلاب اسلامی در ایران، و تفاوت در قرآنتی که از اسلام در این کشورها وجود دارد؛ و وزن مخصوص نیروهای غیراسلامی. همسویی غرب با حرکت این جوامع و دفرمه کردن آن تا حالا سیاست اصلی کشورهای سرمایه‌داری را تشکیل می‌داده است. نمونه لیبی البته نباید نادیده

گرفته شود اما به نظر می‌رسد که غرب تا آنجا که ممکن است مداخله نظامی مستقیم را تا کنون به مثابه سیاست محوری خود بر روی میز نهاده است.

از آن جا که هنوز دستگاه حکومتی این کشورها در هم شکسته نشده، و نیروهای ترقیخواه با پلاتفرم روشن در این مبارزات دست بالا را پیدا نکرده‌اند چشم‌انداز دموکراسی در این جوامع باز است. با این وجود به قول حازم قنديل موقعیت عمومی این جوامع نسبت به گذشته اگر بهتر نشود، بدتر نخواهد شد.

پرسش پنجم

5- اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحبيب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن الگوی خامنه‌ای- احمدی نژاد را سرمشق قرار داده اند. این که حاکمان از جنبش های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش های آزادی خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده اند، چه آموزه هایی برای یکدیگر دارند؟

پاسخ

در این پرسش آرش پیش‌فرضی وجود که گویا این نیروهای امنیتی و ارتش هستند که تنها فاعل صحنه‌ی سیاسی این دو کشور اند. تصادفاً همین سیاست "تحبيب مردم" نشانه‌ی فشار مردم بر سیاست حاکم بر گذشته و تغییر آن را نشان می‌دهد. تکوین وضعیت جدید را برعکس باید از تعامل و برهم‌کنش بازیگران صحنه‌ی سیاسی تبیین کرد. در این نکته که حاکمان لیبی مدل رژیم سیاسی ایران را سرمشق قرار داده اند حقیقتی نهفته است شاید این شباهت خیره‌کننده را بتوان با استقلال این رژیم‌ها و انزوای بین‌المللی آن‌ها در جامعه بین‌المللی بتوان توضیح داد. اما بگذارید قبل از این که به این موضوع بپردازیم که جنبش اعتراضی کشورمان چه آموزه‌هایی را باید از "انقلاب عربی" یاد بگیرد، به طور اجمالی به تمایزهای این کشورها نگاهی بیافکنیم. جنبش اعتراضی کشورمان چه از نظر رژیم سیاسی حاکم، چه از حیث مختصات جنبش در جامعه مدنی، و چه از منظر و رویکرد اپوزیسیون با انقلاب‌های تونس و مصر تفاوت‌هایی دارد. از زاویه رژیم سیاسی باید گفت که رژیم اسلامی به مراتب از رژیم بن علی و مبارک مستحکم‌تر است. این رژیم به واسطه‌ی تعبیه دستگاه سرکوب ایدئولوژیک، به سبب برخورداری از دستگاه ایدئولوژیک نیرومند و به علت برخورداری از درآمد ناشی از فروش نفت که استقلال معینی را از طبقات پرداخت‌کننده‌ی مالیات موجب می‌شود با رژیم تونس و مصر که در فضای مابین نیروی پلیس و ارتش، بین دستگاه اداری- بورکراتیک با نیروی سرکوب و بین دولت و جامعه مدنی بیتوته می‌کردند به مراتب قوی‌تر است.

اگر به مختصات جنبش‌های اجتماعی این کشورها نیز خیره شویم، جنبش اعتراضی در کشور ما به لحاظ دامنه و وسعت آن اساساً به پایتخت و یکی دو شهر مهم منحصر ماند، در حالی که جنبش اعتراضی در تونس و مصر شهرهای بیش‌تری را در بر گرفت. به علاوه از نقطه نظر ترکیب جنبش نیز در ایران لایه‌های متوسط شهری در میان بافت شرکت‌کنندگان وزن قابل توجهی داشتند، برعکس در کشورهای تونس و مصر این لایه‌های پایینی بودند که در ترکیب جمعیت اعتراضی از وزن سنگینی برخوردار بودند. وانگهی در ایران بسیج مردم از حوزه‌ی سیاسی شروع شد و در همان محدوده باقی ماند و به حوزه‌های اقتصادی - اجتماعی فرا نرؤید. در حالی که دو کشور تونس و مصر مبارزه از حوزه‌ی اقتصادی- اجتماعی شروع شد و در مسیر خود رادیکالیزه گشت و ساختار سیاسی را آماج جمله خود قرار داد.

و بالاخره اگر بخواهیم از زاویه اپوزیسیون نیز به مساله نزدیک شویم ملاحظه می‌کنیم که اطلاع- طلبان در جنبش اعتراضی ایران نیروی مهمی به شمار می‌رفتند و به لحاظ پلاتفرم در کادر جمهوری

اسلامی باقی ماندند و در عین حال با انقلاب نیز مخالف بودند. در حالی که در تونس و مصر تغییر رژیم به نحو قاطع‌تری در میان جنبش مردمی مطرح بود و ملزومات عملی آن نیز سازماندهی شد. سرنوشت ما بیش از آن که با تونس و مصر شباهت داشته باشد با سوریه لیبی و یمن بیش‌تر شباهت دارد. برای این که جنبش اعتراضی کشورمان از موقعیت کنونی خود خارج شود و مسیر مطلوبی را در پیش بگیرد باید بر 4 چالش اساسی فایق آید و توازن قوا را به ضرر دستگاه ولایت بر هم زند. الف- در دوره آتی مبارزه، بدون مفصل‌بندی و پیوند جنبش مبارزه علیه استبداد با جنبش‌های اخص اجتماعی نظیر جنبش کارگری، تهی‌دستان شهری، زنان، ملیت‌ها، جوانان، اقلیت‌های مذهبی... تغییر این تعادل سیاسی ناممکن است. بنابراین به میدان آمدن این جنبش‌ها با پرچم و قامت افراشته‌ی خود یکی از شرایط لازم در تحول شرایط سیاسی و ضامن اصلی شرایط موفقیت آن به شمار می‌رود. در غیر این صورت می‌تواند یک شکست تراژیک آن را تهدید کند. ب- مفصل‌بندی این جنبش‌ها بدون طرح مطالباتی که این نیروها برای آن پیکار می‌کنند اگر نگوییم ناممکن، دستکم در دراز مدت نمی‌تواند دوام و بقا داشته باشد. بنابراین هر برخورد ابزاری به این جنبش‌ها قبل از هرچیز به نبرد علیه استبداد آسیب می‌رساند. از اینرو، در شرایط کنونی بحث بر سر این نیست که جنبش‌های اجتماعی باید وارد میدان نبرد شوند، بلکه مسأله مرکزی صحنه‌ی سیاسی ایران این است که الزام‌های حضور آن‌ها چگونه فراهم می‌شود. به سخن دیگر نه ضرورت آمدن این جنبش‌ها، بلکه راه به میدان آمدن آن‌ها پرسشی است که باید پاسخ شایسته خود را دریافت کند. ج- نبرد رویارو که اساساً در اعتراض‌های خیابانی خود را به نمایش گذاشته است می‌بایست با سازماندهی نبردهای موضعی، استفاده از نافرمانی مدنی در شرایط مشخص طبقات و لایه‌های اجتماعی در گستره‌ی سراسر کشور پیوند یابد. اولی مشروعیت رژیم را هر چه بیش‌تر به چالش می‌کشد و دومی قوای سرکوب آن را پراکنده و فرسوده می‌سازد. تلفیق این دو نبرد، یک شرط اساسی دیگر برای برون رفت از تعادل سیاسی حاضر است. د- جنبش اعتراضی باید در زمینه سازماندهی برتقابل شبکه مجازی- شبکه واقعی از یک سو، و سازماندهی افقی- عمودی از سوی دیگر فایق آید. جنبش اعتراضی در نبرد با رژیم سفاک و پیچیده‌ی جمهوری اسلامی به تنوع سازماندهی نیاز دارد و باید از برخورد لوکس در بی‌نیازی از نوع معینی از سازماندهی پرهیز کند و از تقابل آفرینی مصنوعی یا از تعمیم و آرمانی کردن یک شکل از سازماندهی، که کارکرد معینی در یک مقطع از مبارزه سیاسی دارد، برای همه دوره‌ها و شرایط سیاسی اجتناب کند. هر ساختار سازمانی به سطح معینی از مبارزه، به مطالبات معینی، به اشکال مبارزه خاصی خدمت میکند، هنوز در تجربه و خزانه مبارزاتی مردم شکلی از سازماندهی کشف نشده است که برای همه دوره‌های مبارزه و برای همه عصرها کارایی عملی داشته باشد.

پرسش ششم

6- برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون مسالمت‌آمیز، وقتی بی‌رحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالتگری نظامی خارجی چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف‌ناپذیری مثل حکومت‌های فذافی و اسد و عبدالله صالح غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

پاسخ

تردیدی نیست که راه سومی در برابر تسلیم به این حکومتها و دفاع از مداخله نظامی وجود دارد. تاریخ قلمروی امکانات باز و گشوده است و هیچ طرح مقدری برای آینده‌ی کشورها وجود ندارد. همه چیز به تعامل و مبارزه بین نیروها بستگی دارد که نتیجه آن همیشه از اراده هر یک از بازیگران صحنه‌ی سیاسی فراتر می‌رود. ما ناگزیریم بر خود جنبش مردمی کشورمان تکیه کنیم. وگرنه دیگران به آسانی میتوانند خواسته‌های ما را دگرگون و ابتر سازند و سرنوشت ما را تعیین کنند. برای جنبش اعتراضی کشورمان جز به میدان آمدن هر چه وسیع‌تر مردم، جذب هر چه بیشتر گروه‌های مختلف به

جنبش نظیر زنان، اقلیتهای ملی، مذهبی و در راس همه جنبش طبقاتی کارگران که ظرفیتهای آن را در به زانو در آوردن رژیم شاده مشاهده کردیم راهی اصولی، موجه و استوار بر منافع مردم کشورمان وجود ندارد.

ما بایدکماکان از اصل تعیین سرنوشت مردم کشورمان به دست خود دفاع کنیم و از یکسو با تسلیم طلبی و از سوی دیگر با مداخله خارجی مبارزه کنیم. اگر "استحاله رژیم"، "اصلاح رژیم"، "اجرای بی تنازل قانون اساسی" و رشکستگی خود را نشان داده‌اند؛ تجربه افغانستان، عراق نیز بی راهه بودن خود را به نحو روشنی عیان ساخته‌اند. اگر نقش نیروهای خارجی در سرنوشت رژیم تعیین کننده باشد تردیدی نباید به خود راه داد که بدیل جایگزین آن نیز از طریق آن‌ها تعیین می‌گردد. اما در باره روش مبارزه عدم خشونت و خشونت موجه از یک سو و امر اصلاح و انقلاب به دو نکته اشاره می‌کنیم:

الف- بحث خشونت و مسالمت: در شرایط کنونی جنبش اعتراضی باید استفاده از روش مسالمت‌آمیز مبارزه برای توده‌ای کردن هر چه بیش‌تر جنبش را به گونه‌ای پیش ببرد که به تقویت گفت‌وگو، مدافعان نفی استفاده از دفاع مشروع منجر نگردد. به تجربه می‌دانیم که نفی دفاع از خود تنها به بقا و دوام سلطه یاری می‌رساند نه نفی آن، وانگهی ستمکاران را جری‌تر می‌کند و به نفی خشونت نمی‌انجامد که سهل است، خشونت دولتی را هم نهادی می‌سازد. بنابراین تشریح منطق دفاع از خود در برابر رژیم اسلامی یکی از الزام‌های مبارزه علیه آن به شمار می‌رود. به قول ماندلا "حملات جانور وحشی را با دست خالی نمی‌توان دفع کرد". البته جا انداختن دفاع فعال در شرایط معینی از مبارزه، تحت هیچ شرایطی نباید به ستایش رومانتیک مبارزه خشونت‌آمیز بیانجامد. چپ باید از ستایش رومانتیک از خشونت فاصله بگیرد و باید بر این نکته تاکید کند که خشونت در صورتی که حتی به عنوان امر دفاعی اجتناب‌ناپذیر شود "باید موقت، مشروط و کنترل شده" صورت گیرد؛ و گرنه می‌تواند به ضد خود بدل گردد.

ب - اصلاح و انقلاب چالش دیگری است که جنبش اعتراضی در شرایط کنونی با آن مواجه است. در حالی که چپ نباید نسبت به ذره‌ای از اصلاحات در شرایط زندگی مردم بی تفاوت باشد، می‌بایست با منطق روشن ضرورت و چرایی درهم شکستن ساختارهای مسلط را برای تکوین حتی دموکراسی نیم‌بند، در پیکار علیه رژیم اسلامی نشان دهد و با مدافعان ایدئولوژیک پرستش اصلاح‌طلبی دست و پنجه نرم کند. باید به یاد داشته باشیم که در این جنبش، عده‌ای حتی شیوه‌های فراقانونی را برای اصلاحات، و برخی اصلاحات را برای انقلاب می‌خواهند و بالاخره عده‌ای خود انقلاب را برای رهایی مردم. تنوع رویکرد، تنوع جایگاه و منافع اجتماعی را منعکس می‌کند. و چپ باید به گونه‌ای حرکت کند که به تقویت جریان‌ات سیاسی رقیب منجر نگردد و شرایط برآمد خود را مساعد سازد.